فصلنامه مطالعات میان‌رشته‌ای در علوم انسانی، دوره چهارم، شماره ۳، تابستان ۱۳۹۱، ص ص ۳۱-۱۵

# جغرافیای رادیکال؛ رویکرد میان‌رشته‌ای در جغرافیای انسانی

**حسین حاتمی‌نژاد**[۱]

تاریخ دریافت: ۹۱/۳/۱۵
تاریخ پذیرش:۹۱/۵/۱٦

## چکیده

ظهور علوم میان‌رشته‌ای و تخصص‌طلبی بعد از تحولات علمی در قرن ۱۹ محصول شرایط تاریخی بود. فقدان نظریه‌های عام و فراگیر، زمینه‌ساز تجزیه علوم اجتماعی و به تبع آن جغرافیا گردید. علم جغرافیا نیز در گذر زمان به دو رشته جغرافیای طبیعی و جغرافیای انسانی تقسیم شد. هرکدام از این رشته‌ها از علوم مشابه و همجوار به منظور غنی‌سازی مبانی نظری و توسعه قلمرو مطالعاتی خود استفاده کردند. جغرافیای انسانی در قرن نوزدهم بیشتر از انسان‌شناسی تأثیر پذیرفت و در اول قرن نوزدهم و اول قرن بیستم تحت تأثیر جامعه‌شناسی بود و از نیمه قرن بیستم تاکنون متأثر از علوم زیستی، روانشناسی، اقتصاد سیاسی و نظریه‌های اجتماعی بوده است. یکی از زیرشاخه‌های جغرافیای انسانی که عمدتاً تحت تأثیر اقتصاد سیاسی و ایدئولوژی‌های چپ قرار گرفت جغرافیای رادیکال بود. جغرافیای رادیکال با رویکردی بنیادستیز، بر عدالت اجتماعی تأکید می‌ورزد و با بررسی کیفیت زندگی انسان‌ها در فضاهای مختلف سعی در تغییر مناسبات اجتماعی و اقتصادی و فضایی دارد. بنابراین پویایی و برخورد انتقادی از ویژگی‌های جغرافیای رادیکال است.

**واژگان کلیدی:** جغرافیای انسانی، جغرافیای رادیکال، اقتصاد سیاسی، مارکسیسم، فمینیسم، آنارشیسم، جغرافیای انتقادی، مکتب فرانکفورت.

---

۱. استادیار جغرافیا و برنامه‌ریزی شهری دانشگاه تهران
Hatami35@yahoo.com/Hataminejad@ut.ac.ir/

## مقدمه

جغرافیای رادیکال اصطلاحی بود که در دهه ۱۹۷۰ برای توصیف حجم فزاینده‌ای از آثار و نوشته‌های جغرافیایی به کار می‌رفت که در نقد علم فضایی و اثبات‌گرایی به عنوان انگاره غالب در آن زمان شناخته می‌شد. این بحث ابتدا به عنوان نقد در مناسبات لیبرال‌ها جامعه معاصر شروع شد ولی بعداً با تحلیل‌های مارکسیستی جوش خورد. بیشتر این مباحث در مجله جغرافیای رادیکال آنتی پود (بنیاد یافته در ۱۹۶۹) منتشر می‌شد. جغرافیای رادیکال بین دهه‌های ۱۹۱۰ تا ۱۹۳۰ عمدتاً با آثار ویتفوگل[1] در آلمان قابل تشخیص است (کلاوال، ۱۳۷٦، مقاله:۱٤۱).

جغرافیای رادیکال در اواخر دهه ۱۹۸۰ توسط واکر[2] (۱۹۸۹) به نام جغرافیای چپ نامیده شد. خاستگاه نهضت جغرافیای رادیکال به اواخر دهه ۱۹٦۰ در ایالات متحده امریکا بر می‌گردد که با سه بحث سیاسی آن روز عجین شده بود: جنگ ویتنام، حقوق مدنی (به ویژه سیاه پوستان آمریکا) و فقر و نابرابری فراگیر در میان گتوهای شهری و مناطق محروم روستایی که موجب ناآرامی‌های اجتماعی شده بود.(جانستون و دیگران، ۱۹۹٤، ص٤۹۷). مشخصه عمده جغرافیای رادیکال رعایت اصول مارکسیستی (مارکسیسم و جغرافیای مارکسیستی) است که برای حل مسائل و معضلات جامعه به تغییر انقلابی نظر دارد. ساختارگرایی نیز از طریق بحث تضاد طبقات جامعه و تخصیص منابع کمیاب در اعتلای دانش جغرافیای رادیکال نقش مهمی ایفا کرده است(اسمال و ویتریک، ۱۹۹۰، ص۱۸٤).

نظریه‌های رادیکالیسم شامل سوسیالیسم، مارکسیسم، آلتوسیریسم، مارکسیسم غربی و اندیشه‌های انتقادی و غیره می‌شود. بیشتر رادیکالیست‌ها با سرمایه داری بورژوایی مخالفت دارند، به سنت رادیکالی وفا دارند و دگرگونی‌های اساسی را در ساختارهای اجتماعی – اقتصادی می‌طلبند (شکویی، ۱۳۸۲: ۱۸۱). در این میان مکتب مارکسیستی فرانکفورت از حدود دهه ۱۹۲۰ تا ۱۹۵۰ فعال بود و در زمینۀ مباحث رادیکال، جغرافیای انسانی را تحت تأثیر قرار داد (کلاوال، ۱۳۷٦ (مقاله): ۱۳۹). دایان پرسان[3] از جغرافیای رادیکال تعریفی به این شرح ارائه می‌دهد: «جغرافیا، نه تاریخ، نه اقتصاد و نه علوم زمین است. بلکه جغرافیا مطالعه شکل‌های فضایی و ساختارهایی است که در شرایط تاریخی به وجود آمده و به وسیله شیوه تولید مشخص شده‌اند (شکویی، ۱۳۸۲: ۱۸٤). دانفورد در سال ۱۹۸۱ از جغرافیای رادیکال

1. Wittfogel
2. walker
3. Diane Perrsons

تعریفی این چنین مطرح می‌کند: «جغرافیا، مطالعه شکل‌های فضایی و ساختارهایی است که در شرایط تاریخی به وجود آمده و به وسیله شیوه تولید مشخص شده‌اند»(همان، ١٨٤).

جغرافیای رادیکال به این گفته هگل باور دارد که هر نظام اجتماعی یک کل واحدی را تشکیل می‌دهد و جنبه‌های مختلف جامعه از اجزای این کل می‌باشند. این اجزا همواره تابع این کل خواهند بود (همانجا). چنین اعتقادی موجب گردید که ساختارگرایی آلتوسری در میان جغرافیدانان رادیکال رواج یابد و جغرافیدانان رادیکال در فرآیند تحقیقات خود بر رویکرد ساختارگرایی –کارکردگرایی تأکید کنند. به همین دلیل آثار پیشگامان ساختارگرایی و کارکرگرایی که عمدتاً زبان‌شناس، انسان‌شناس، جامعه‌شناس و روانشناس بودند مورد استفاده جغرافیدانان رادیکال قرار گرفت و به جنبه میان‌رشته‌ای آن قوت بخشید.

## جغرافیای رادیکال پسایندی از جغرافیای نو

پرداختن به جغرافیا به اعصار باستان می‌رسد و می‌توان آن را، همچون تاریخ و یا مردم‌شناسی، زاده کنجکاوی و موشکافی هرودوت دانست. نخستین مرحله از شکوفایی آن به اعصار باستانی یونان می‌رسد. اکتشافات بزرگ جغرافیایی و پیشرفت‌هایی که فن نقشه کشی شاهد آن بود گسترش دامنه اعتبار آن را در سده‌های شانزدهم تا هجدهم رقم زد. در آغاز سده نوزدهم، همبولت وریتر مبانی آن را پی افکندند و از آن دانشی نو پدید آوردند. توسعه امر آموزش بعدها به آن منزلتی تمام بخشید و آن را به هیأت یک نظم علمی معتبر در آورد (کلاوال، ١٣٧٣: ٩).

نوزایی در جغرافیا نه تنها حاصل تلاش مستمر جغرافیدانان بلکه دست کم به همان اندازه نتیجه فعالیت جامعه‌شناسان، اقتصاددانان، مردم‌شناسان و یا شهرسازان بوده است. تاریخ نگاران نیز به نوبه خود در این نهضت سهیم بوده‌اند (همان، ١١). نهضت جدید در دو مسیر به غنایی تازه دست یافت. نخست در جهت تهیه الگوها (مدل‌ها)ی نظری که از اقتصاد وام گرفته شد و دوم، پژوهندگان بزودی آموختند آنچه را که جامعه‌شناسی و مردم‌شناسی یا روان‌شناسی پیشنهاد می‌کند بیاموزند و خود الگوهایی نو بر آن بیفزایند (کلاوال، ١٣٧٣: ١٢).

جغرافیای نو که در عصر جوشش فکری پر دامنه‌ای زاده شد در جوی از تنش اجتماعی بالیدن گرفت و با گونه گونی سیما و کثرت جهت گیری‌های خود موجبات تشتت و سردرگمی همه کسانی را که به آن نزدیک می‌شدند فراهم آورد. برخی از کسان که آن را به کار گرفتند خود را به جانبداری از فلسفه نو اثباتگری منطقی منتسب می‌دانستند. در این حوزه فکری، در

جریان سال‌های ۱۹۶۰ تقریباً تمامی هواداران نگرش نوین حضور داشتند. روال رایج در حال حاضر تأیید برداشت‌های مثبتی بر پدیدارشناسی است. در فرانسه جانب نوعی ساختارگرایی گرفته شد و مارکسیسم که همواره جز نقش فرعی در مسیر اندیشه جغرافیایی بر عهده نداشت هم اکنون بدان از سر عنایت می‌نگرد. این بیشتر بر عهده نظریه‌پردازان جوان است تا با مبادرت ورزیدن به بررسی معرفت شناختی به شیوه آلتوسر درهای گسترهٔ عظیم جغرافیا را به روی شناخت علمی بگشایند (کلاوال، ۱۳۷۳: ۱۳).

**مباحث کلیدی در جغرافیای رادیکال**

به طور کلی جغرافیا شیوه‌های سازمان بندی فضای زمینی و پراکندگی اشکال و جمعیت‌ها را «به معنای مجموعه‌هایی از افراد»، برروی پوسته جامد زمین مورد مطالعه قرار می‌دهد. رویه جغرافیایی ناشی از اتخاذ روندی دیالکتیکی میان توصیف و تبیین است (دولفوس، ۱۳۷۰: ۷). تجزیه و تحلیل مباحث جغرافیایی، جغرافیدان را به درک شیوه‌های سازمان بندی در فضا هدایت می‌کند (همان، ۸).

شایان ذکر است که «با هر سنخ از جامعه و با هر مرحله از تحول تاریخی اشکالی از ساماندهی فضا انطباق می‌یابد (دولفوس، ۱۳۶۹: ۱۵۳). انسان در کنش خود بر آن است تا محیط طبیعی را به محیط جغرافیایی بدل سازد یعنی به محیطی که انسان‌ها آن را در جریان تاریخ می‌سازند و پرداخت می‌کنند و این واقعه‌ای نو در عرصه تاریخ جهان است (همان، ٤١).

در جغرافیای رادیکال چهار بخش اساسی مورد تأکید است: الف)جغرافیای رادیکال بر مکتب‌های علم فضایی اثبات‌گرا، جغرافیای رفتاری و جغرافیای انسان‌گرا انتقاد دارد.ب)این مکتب به تدوین یک چارچوب نظریه‌ای در داخل کار تجربی اعتبار می‌دهد. ج)جغرافیای رادیکال در داخل ساختارهای الزامی، چگونگی عملکرد گروه‌ها و طبقات را مورد توجه قرار می‌دهد. د)جغرافیای رادیکال کار تجربی را در داخل چارچوب‌های ساختاری انجام می‌دهد (شکویی، ۱۳۸۲: ۱۸٦).

هر جامعه انسانی از یک زیربنا (روابط تولیدی) و یک روبنا (نظام سیاسی، قانونی و ساختار خودآگاهی) شکل می‌گیرد (همان، ۱۸۷). عینی بودن مباحث علوم اجتماعی از دستاوردهای کارل مارکس به شمار می‌رود که آنها را به دو بخش زیربنا و روبنا تقسیم کرد (حاتمی نژاد، ۱۳۸۲). در جغرافیای رادیکال، غالباً روی شیوه تولید و مادی اندیشی تاریخی تأکید می‌شود.

در اینجا مفهوم شیوه تولید (ساختار اقتصادی جامعه)، شامل فرایند نیروی کار، نظام تولیدی، شکل اجتماعی تولید و شکل تاریخی فرایند اجتماعی تولید می‌باشد (شکویی، ۱۳۸۲: ۱۸۷). جغرافیدانان رادیکال معتقدند که ساختارهای اجتماعی که علل اصلی فعالیت‌ها و موجودیت تولیدات اجتماعی است می‌تواند تغییر یابد. ما می‌توانیم جهان فعلی مان را تغییر دهیم و به آن مطلوبیت بخشیم. از این رو با تأکید بر ارزش‌های اجتماعی و عملکردهای سیاسی به تفکرات جغرافیای سنتی اعتراض دارند (همان، ۱۹۰).

جغرافیای رادیکال به دلیل ارتباط تنگاتنگش با علوم اجتماعی، ناگزیر همپوشانی فراوانی با جغرافیای اجتماعی دارد. هرچند در جغرافیای اجتماعی رویکردهای لیبرالی هم وجود دارد ولی آن بخش از جغرافیای اجتماعی که فضا را محصول فرایند اجتماعی می‌داند و به ساخت طبقاتی اجتماع در رابطه با الگوهای نابرابر توزیع قدرت، ثروت و درآمد به ویژه در نظام نابرابری ساز سرمایه داری توجه دارد، زمینه‌های مشترک پژوهشی با جغرافیای رادیکال ایجاد می‌کند (حاتمی نژاد، ۱۳۸۲).

فرانس شافر (۱۹٦۸) می‌گوید «جغرافیای اجتماعی علم اشکال سازمان یافته و فرایندهای شکل دهنده فضایی کارکردهای اساسی زندگی گروه‌ها یا جوامع انسانی است (ضیاء توانا، ۱۳۷۷: ۱۵۹).



### جغرافیای رادیکال، عدالت اجتماعی و کیفیت زندگی

از اواخر دهه ۱۹٦۰ مفهوم و کارکرد عدالت اجتماعی وارد ادبیات جغرافیایی می‌شود و جغرافیای رادیکال و لیبرال را بیش از سایر مکتب‌ها تحت تأثیر قرار می‌دهد مسائلی نظیر رفاه اجتماعی، نابرابری‌های شدید، فقر، شیوع امراض، نژادپرستی، قوم‌گرایی، جرم و جنایت، انتظار عمر، اصالت زن و آلونک نشینی که تا آن زمان در جغرافیا فراموش شده بود به سرعت مورد توجه جغرافیدانان قرار می‌گیرد و هریک از این موضوعات، جغرافیای خاص خود را می‌یابد. یعنی برای اولین بار صدای بازندگان در جوامع انسانی در علم جغرافیا طنین‌انداز می‌گردد (شکویی، ۱۳۷۵: ۱٤۱). هاروی به‌کارگیری عدالت اجتماعی در تحلیل‌های جغرافیایی را انقلابی در تفکرات جغرافیایی می‌داند. در واقع، هاروی با طرح وابستگی میان نابرابری‌های اجتماعی و ساختارهای فضای جغرافیایی، بنیانگذار جغرافیای انسانی نو می‌گردد (همانجا۱٤۱).

توجه دانش جغرافیا به «کیفیت زندگی» و مفاهیم مربوط به آن به اواخر دهه ۱۹٦۰ بر

می‌گردد. این به معنای آن نیست که جغرافیای انسانی پیش از آن نسبت به «کیفیت زندگی» به طور کامل بی اعتنا بوده است، بلکه صرفاً منظور آن است که دل مشغولی سنتی جغرافیا به مفاهیمی چون منابع طبیعی، تولید و ویژگی‌های جمعیتی بر هرگونه توجه به «مصرف» در مفهوم وسیع کلمه مسلط بوده است. وجود شیوه‌های گوناگون معیشت در مکان‌های مختلف محور مرکزی جهان بینی جغرافیدانان را تشکیل می‌داد. ولی معمولاً از هرگونه مقایسه کیفی صریح پرهیز می‌شد. آنچه که در مورد جغرافیای روشمند اجتماعی یا جغرافیای رادیکال که در اواخر دهه ۱۹٦۰ شکل گرفت جدید به شمار می‌رفت توجه به عناوینی چون فقر، بهداشت، گرسنگی، جرم و جنایت و آلودگی محیط زیست و سهم هریک به عنوان شرایط متغیر فضایی در کیفیت عمومی زندگی مردم بود که تا آن زمان مورد غفلت واقع شده بود (اسمیت، ۱۳۸۱: ۱٦۰).

یکی از مکتب‌های رادیکال که پیشگامان اصلی آن جغرافیدانانی مانند کروپوتکین والیزه رکلو بودند، مکتب آنارشیسم است. این مکتب به‌رغم دارا بودن آرمان‌های مشترک با مارکسیسم ولی مورد نقد مارکسیست‌ها بوده است. پرودون[۱] از نظریه‌پردازان این مکتب کتابی به نام «فلسفه فقر» منتشر کرد و مارکس در پاسخ به آن «فقر فلسفه» را به رشته تحریر در آورد و مدعی شد که پرودون از نظر علمی نتوانسته است زایش فقر را تبیین کند (حاتمی نژاد، ۱۳۸۲).

پرودون در کلیه آثار خود احکام اجتماعی، حقوقی، سیاسی و مذهبی را با محک «عدالت» سنجیده و آنها را برحسب اینکه با چیزی که وی «عدالت» می‌نامد مطابقت دارد یا نه رد یا قبول می‌نماید (انگلس، ۱۳۵۸: ۱۱۲) پرودون به خوبی مارکس و انگلس می‌داند که عامل تحرک واقعی در جامعه بشری مناسبات اقتصادی‌اند و نه مناسبات حقوقی، او نیز می‌داند که انگار حق یک خلق تنها شکل بیان، عکس برگردان و محصول مناسبات اقتصادی و به ویژه مناسبات تولیدی می‌باشد. در یک کلام حق برای پرودون محصول اقتصادی تاریخی شده است (همان، ۱۱۳). سلسله‌مراتب اجتماعی که میان ساخت‌های شهری دیده می‌شود بیانگر معماری ظلم و جور یا عدالت و انصاف سازمان‌های شهری است (شکویی، ۱۳٦۵: ۱).

جغرافیای انسانی فرایندنگر که در ربع قرن گذشته بر این رشته تسلط داشته ارتباطات مهمی با مباحث اصلی نظریه اجتماعی پیدا کرده است. اکنون توجه دوباره به کیفیت زندگی دیدگاه

---

۱. پرودون Pierre-Joseph Proudhon (۱۸٦۵–۱۸۰۹) جامعه‌شناس و اقتصاددان فرانسوی بود؛ مارکس درباره او می‌گوید: پرودون مقولات اقتصادی را به صورت اندیشه‌های جاوید تلقی می‌کند و از این بیراهه مجدداً به نظریات اقتصاد بورژوایی می‌رسد. سوسیالیسم وی خیالبافی عامیانه است...چون وی هیچ‌گاه دیالکتیک علمی را درک نکرده و آن را تا سر حد سوفسطایی رسانده است. (انگلس، ۱۳۵۸ : ۹).

وسیع تری را پیش کشیده است که شامل فلسفه معنوی و علم اخلاقی هم می‌شود. در حقیقت بازگشت به بعضی علائق قدیمی به معنای زندگی خوب ضروری است. همچنین تنها کافی نیست که بپرسیم به طور کلی چگونه به زندگی نگاه می‌کنیم بلکه لازم است بگوییم که چه در روابط شغلی و کاری و چه در روابط شخصی باید چگونه زندگی کنیم و چه روابطی با دیگران داشته باشیم (اسمیت، ۱۳۸۱: ۱۷۲).

با این نگرش، نابرابری فضایی – منطقه‌ای و همچنین نابرابری اجتماعی به عنوان پسایندی محتوم در نظام نابرابری ساز سرمایه داری در نظر گرفته می‌شود. در شیوه تولید سرمایه داری انباشت مازاد تولید و تمرکز آن در کانون قدرت اقتصادی – مالی و سرمایه گذاری مجدد آن به منظور دستیابی به حداکثر سود موجب بازساخت فضایی و بارگذاری سرمایه در نقاطی می‌شود که از مزیت سنجی محیطی برخوردار بوده و زیرساخت‌های تولیدی (فضا، انرژی، راه و غیره) را فراهم سازند بنابراین بازخورد مثبت آن موجب تشدید نابرابری‌ها و افزایش سود سرمایه داران می‌شود (حاتمی نژاد، ۱۳۸۲).



تبیین بازساختی ابتدا در مکتب جغرافیای رادیکال ظاهر گردید و بعداً با وسعت بسیار زیاد در سازمان یابی دنیای سرمایه داری به کار گرفته شد (شکویی، ۱۳۷۵: ۲۱٤). در مکتب رادیکال، در فرایند بازساخت، شرایط داخلی و خارجی کشورها مورد توجه قرار می‌گیرد. این مکتب معتقد است که نابرابری‌های موجود بین نواحی داخلی کشورها و بین کشورهای جهان، پیش شرط لازم در انباشت سرمایه می‌باشد (همان، ۲۱۵).

به طور کلی در جغرافیای رادیکال به منظور مسأله یابی و کالبد شکافی فقر و تبعیض و نابرابری اجتماعی نیازمند همپوشانی نظریه اجتماعی، فلسفه سیاسی و اقتصاد سیاسی فضا هستیم. در واقع، «تحلیل پدیده‌های همبافته ناحیه ای، متأثر از اقتصاد سیاسی، روابط اجتماعی و عوامل فرهنگی نمی‌تواند تنها با مدل‌های ریاضی تبیین گردد بلکه در مطالعات ناحیه ای، هدایت تبیین به وسیله نظریه‌های اجتماعی نقش اول را بر عهده می‌گیرد» (شکویی، ۱۳۷۵: ۳٤٤).

جریان رادیکال در جغرافیا بیشتر شهرها را عرصه پژوهش خود قرار می‌داد و در این رهگذر از اندیشه‌های فلاسفه مارکسیست فرانسوی و یا فرانسوی زبان مانند هانری لوفور (۱۹۰۱–۱۹۹۱) و یا مانوئل کاستل (۱۹٤۲) سودجست (کلاول، ۱۳۷٦: ۱٥٦). البته ذکر این نکته ضروری است که مهمترین چهره جغرافیای رادیکال دیوید هاروی است.

در حوالی سال‌های ۱۹۷۰ جغرافیای نو در کشورهای آنگلوساکسون با شوری زایدالوصف

به سوی عرصه‌های جدیدی از تفحص و تحقیق کشانده شد. مثلاً ویلیام بنگ در ۱۹٦۹ یک «هیأت اعزامی» را به برآورد کردن کمبودهایی برگمارد که در گتوفیتز جرالد، در قلب کانون جمعیتی شهر دترویت خانه کرده بود. دیوید هاروی اندیشه‌های معرفت شناختی را به حال خود و انهاد و به فراهم آوردن منابعی همت گمارد که اقتصاد لیبرایی قادر بود به درک فقر اختصاص دهد. او به شتاب عقیده خود را عوض کرد و در کتاب عدالت اجتماعی و شهر (۱۹۷۲)، یکی پس از دیگری به مدل‌های کلاسیک و مدل‌های مارکسیستی که به زعم او از اعتبار بیشتری بهره می‌بردند روی آورد. بدین ترتیب طی سه سال یعنی از ۱۹۷۰ تا ۱۹۷۳ جهت گیری جدید حضور خود را اعلام داشت (همانجا).

در واقع دیوید هاروی استاد دانشگاه آکسفورد انگلستان [و صاحب کرسی فعلی دانشگاه جان هاپکینز آمریکا] با مقالات و آثار خود مسیر جغرافیای رادیکال و تبیین ماتریالیسم تاریخی را در جغرافیا هموار ساخت. دیوید هاروی معتقد است اثبات‌گرایی به طور روش در جستجوی شناخت جهان است در حالی که رادیکالیسم در تلاش برای تغییر جهان می‌باشد (شکویی، ۱۳۸۲: ۱۹٦).

شاید بتوان گفت مهمترین نکته این مقاله در جمله دیوید هاروی نهاده شده است در حالی که اکثر جغرافیدانان لیبرال وضعیت موجود را توصیف و تحلیل می‌کنند، جغرافیدانان رادیکال به فکر تغییر سازوکارها و پویش‌هایی هستند که به صورت ریشه‌ای در ساختار شیوه تولید کاپیتالیستی زمینه‌ساز نابرابری اجتماعی و گسترش فقر و محرومیت و ظلم در جامعه هستند.

در برابر تلاش پژوهندگان فرانسوی که به منظور گسترش هرچه بیشتر قلمرو جغرافیایی نو به سوی نظام‌های مناسبات اجتماعی و یا سیاسی کشانده شده بودند تقریباً تمامی جغرافیدانان صاحب نام آنگلوساکسون به تئوری‌های مارکسیستی گرویدند. رویه اتخاذ شده وسوسه انگیز می‌نمود: مفسران مارکس موفق شدند از آثار او اندیشه‌هایی ساده و منزه را برگزینند ولی دشواری‌ها به شتاب از راه فرارسیدند: در اثر بنیادی مارکس، سرمایه، ارجاعی به فضا داده نشده بود (کلاوال، ۱۳۷٦: ۱٦۹).

دیوید هاروی که خطر را احساس کرده بود به فکر بازنگری کتاب سرمایه افتاد و کوشید تا چگونگی مداخله عامل فضا را در تحول جامعه‌های در حال مدرنیزه شدن خاطر نشان کند. در مرزهای سرمایه ۱۹۸۲ دیوید هاروی به دیدگاه کلی فرایند انباشت سرمایه مارکس معتقد باقی می‌ماند ولی خاستگاه قوانین بنیادی را تغییر می‌دهد. موضوع عبارت از پرداختن

به چهارچوب‌های مربوط به گرایش‌هایی است که امکان درک اشکال توسعه و توزیع آنها را فراهم نمی‌آورد. در پایان هر دوره از انباشت، تجهیزات می‌باید از دور خارج شوند. پیشرفت کار در محل، به سبب وضعیت‌های انعطاف ناپذیری که فراهم آمده، میسر نیست و از این رو ایجاد قلمرو صنعتی جدید ضرورت پیدا می‌کند. بنابراین در فرآیند توسعه سرمایه داری یک بعد فضایی وجود دارد که تئوری کلان نسبت به آن بی اعتنا مانده است (همانجا). امروزه جغرافیدانان رادیکال از طریق تدقیق ارتباط منطقی بین عدالت اجتماعی و عدالت فضایی (سرزمینی) به گونه‌ای ژرفانگر در پی تبیین جایگاه فضا در مناسبات سرمایه‌ای هستند. از آن جمله نظریه فشردگی فضا – زمان دیوید هاروی قابل تأمل است.

امیل دورکهایم در کتاب اشکال ابتدایی زندگی مذهبی (۱۹۱۵) خاطر نشان کرد که فضا و زمان ساختارهای اجتماعی‌اند(هاروی، ۱۹۹٦، ص۲۱۰). دورکهایم کوشش کرد کل فرهنگ مادی و بازتاب آن را در مفهوم چشم‌انداز جای دهد. «زیرساخت» یا «شالوده» جماعات از نظر دورکهایم را می‌توان در چگونگی نظم، نحوه پراکندگی جمعیت، شبکه ارتباطات و راه‌ها به مفهوم دسترسی‌ها، شکل و ریخت مساکن و سکونتگاه‌های انسانی دریافت کرد. بدین ترتیب وی با به کارگیری اصطلاح «زیرساخت» شاخه جدیدی از جامعه‌شناسی را با عنوان «مورفولوژی اجتماعی» بنیان گذاشت که همان «چشم‌انداز فرهنگی» در مفهوم جغرافیایی آن بود. از آن‌جا که در نظرهای دورکهایم نوعی قبول مکتب راتزل به شکل محدود آن دیده می‌شود، شاگردانش مورفولوژی اجتماعی را به عنوان سنتز یا ترکیبی از جامعه‌شناسی، جمعیت‌شناسی و جغرافیای انسانی درک می‌کردند (ضیاء توانا، ۱۳۷۷: ۱۵۳).

دیوید هاروی در کتاب «تبیین در جغرافیا» معتقد است که توصیف و تبیین در جغرافیا در بین جغرافیدانان به صورت گوناگون جلوه‌گر می‌شود. اعتقادات و باورهای جغرافیدانان در تحلیل مسائل جغرافیایی و شناخت پدیده‌ها و نهایتاً در تبیین آنها نقش مهمی دارد وی به اهمیت «منطق توجیه» اشاره می‌کند(هاروی، ۱۹۸۹، صص٦-۲).

## جغرافیای رادیکال به مثابه علمی میان‌رشته‌ای

از جغرافیا تعاریف زیادی ارائه شده است. هتنر[1] در سال ۱۹۰۵ براساس تعریف ریشتهوفن[2] جغرافیا را مطالعه سطح زمین براساس تفاوت‌هایش یا مطالعه نواحی مختلف سطح زمین

1. Hettner
2. Richthofen

برحسب مجموعه ویژگی‌هایشان تعریف می‌کند(هارتشورن، ۱۹۹۲، ص۱۷۱). شبلینگ در جواب «جغرافیا چیست؟ تصریح می‌کند جغرافیا عبارت از مطالعه سازماندهی سرزمین‌ها و بررسی چگونگی طرز کار آنهاست» (شبلینگ ۱۳۷۷: ۱۸۹). سرزمین، قلمروی اجتماعی شده‌ای است که در ارتباط با شیوهٔ سازماندهی اجتماعی – سیاسی و روش هنجارمندی اجتماعی خود تعریف می‌شود. سرزمین را جامعه‌ای دستخوش دگرگونی مستمر، شکل می‌بخشد و تغییر شکل می‌دهد، جامعه‌ای که صورت‌ها و ساختارهای فضایی ضروری برای کارکرد و بازتولید آن را پدید آورده است و این خود نوعی سازمان دهی قدرت را ایجاب می‌کند (همان، ۱۸۸). جغرافیا دانش محیط‌شناسی و جزو علوم میان‌رشته‌ای است.

پیشرفت دانش بشری موجب شده است که مرزهای حوزه‌های گوناگون علمی با یکدیگر ادغام شوند. به طوری که بسیاری از علوم، با تکیه بر علوم دیگر به حرکت خود ادامه می‌دهند. این روند درباره علم جغرافیا نیز به شکل متفاوت تری دیده می‌شود. دانش جغرافیا به دلیل آمیختگی فراوان و پیچیدگی و ضرورت‌ها، رهنمودهای جدیدی را با علومی مانند جامعه‌شناسی سیاست، منابع طبیعی نقشه برداری، برنامه‌ریزی، تاریخ، اقتصاد، معماری و... در عرصه‌های مختلف ارائه می‌دهد. به این ترتیب دانش جغرافیا این تصور را ایجاد کرده که جغرافیا علم پایه یا زمینه سایر علوم است. چنین برداشتی از دانش جغرافیا جغرافیدانان را مجبور کرده است تا به راحتی، ارتباط با سایر علوم را در علم جغرافیا بپذیرند.

ماهیت میان‌رشته‌ای نقطه قوت علم جغرافیا محسوب می‌شود، زیرا این علم با تلفیق یافته‌های سایر رشته‌ها بینش قوی را درباره مسائل واقعی در مکان‌های متفاوت به محققان ارائه می‌دهد. بیان رشته‌ای بودن جغرافیاست که به جغرافیدان اجازه می‌دهد تا به ساختارهای فضایی ایجاد شده از هر پدیده‌ای که محصول رابطه انسان و محیط جغرافیایی است توجه و آن را تحلیل کند، بیش از هر عاملی به جامعیت و کل نگری بینش جغرافیا و روش کارآمد و قابل اتکای آن در تحقیق مدیون است (همان، ۲۹۱). در قرن نوزدهم جغرافیای طبیعی و انسانی از هم مجزا شد (شکویی، ١٣٦٤، ٢٠٦).

در مورد مسائل پیچیده جهان «علوم جامعه‌شناسی، اقتصاد، سیاست و علوم اجتماعی بیش از جغرافیا مورد بحث قرار می‌گیرد و چون تغییرات کیفی و کمی در هریک از این مسائل در چهره‌های جغرافیایی و مرزهای جغرافیای سیاسی نواحی مختلف دنیا موثر می‌افتد از این رو لازم است که در مطالعات ناحیه یی این مباحث را از علوم دیگر اخذ کرده و در قالب‌های ناحیه یی با توجه به عامل انسان و محیطش پیاده کنیم (پوراحمد، ۱۳۸۵: ۲۲۰).

فصلنامه علمی-پژوهشی
٢٤
دوره چهارم
شماره ۳
تابستان ۱۳۹۱

مشکل این است که علوم مختلف هریک به نحوی موضوع را بیان می‌کنند ولی جغرافیدان همه آنها را در قالب‌های معین که در عین کثرت از وحدت و تجانس بهره مند است قرار می‌دهد و این نیز جز از طریق تأکید در وابستگی انسان با زمین عملی نخواهد بود (همان، ۲۲۱). در حالی که جغرافیای طبیعی دارای جنبه‌های میان‌رشته‌ای مانند تغییر محیطی جهانی، زمین باستان‌شناسی، علم کواترنر، علم سیستم‌های زمین و علم چشم‌انداز است و زیر شاخه‌های تخصصی اش شامل آب و هواشناسی، جغرافیای زیستی، جغرافیای خاک، آبشناسی، یخ و برف‌شناسی و ژئومورفولوژی است(ماتیوس و هربرت، ۲۰۰۸، ص٤٤) .جغرافیای انسانی با رشته‌هایی همانند جامعه‌شناسی، روانشناسی، اقتصاد، برنامه‌ریزی، سیاست، فلسفه و تاریخ مرتبط است و زیرشاخه‌های تخصصی آن شامل جغرافیای اجتماعی، جغرافیای فرهنگی، جغرافیای اقتصادی، جغرافیای ناحیه‌ای (شامل جغرافیای شهری، جغرافیای روستایی و جغرافیای توسعه)، جغرافیای سیاسی، جغرافیای جمعیت و جغرافیای تاریخی است(همان، ص٥٤).

ماتیوس و هربرت، توسعه جغرافیا را طی پنج مرحله عمده در نظر می‌گیرند(همان، ص۱۸). مرحله نخست، مرحله اکتشاف جهان است که مهمترین ویژگی آن کشف، تهیه نقشه و اختراعات از ابتدا تا اواسط قرن نوزدهم است. مرحله دوم، تأسیس رشته جغرافیا که در اواخر قرن ۱۹ صورت گرفت و در آن دوگانگی طبیعت و جامعه انسانی و نخستین نظریه‌های محیط‌گرایی تدوین گردید. مرحله سوم غلبه جغرافیای ناحیه‌ای است که در اوائل قرن بیستم به توصیف تفصیلی ناحیه، طبقه بندی و تبیین نواحی پرداخت. مرحله چهارم ظهور جغرافیای طبیعی و انسانی در اواسط قرن بیستم بود که در آن توسعه جغرافیای قانونمند اتفاق افتد. مرحله پنجم که شامل اواخر قرن بیستم تاکنون است مرحله‌ای است که در آن علایق به شدت واگرایانه و تخصص‌گرایی در رشته جدید (جغرافیای انسانی، جغرافیای طبیعی و جغرافیای توامان) ظهور می‌یابد(همان). شایان ذکر است که تخصص‌گرایی با ظهور نظام‌های علمی میان‌رشته‌ای همزمانی داشته است.

ماتیوس و هربرت معتقدند که جغرافیای انسانی امروز حاصل برآیند انواع جغرافیاهایی است که عمدتاً از ابتدای قرن ۱۹ تاکنون به منصه ظهور رسیده‌اند از جمله می‌توان به موارد زیر اشاره کرد:

جبرگرایی محیطی (محیط و مردم)، جغرافیای ناحیه‌ای (نواحی و مکان‌های منحصر به فرد)، جغرافیای فرهنگی (چشم‌انداز فرهنگی) که از ۱۹۰۰ تا ۱۹۵۰ به طول انجامید. جغرافیای

کمی (مدل‌ها و تحلیل مکانی)، جغرافیای رفتاری (تصمیم سازی و ادراک)، جغرافیای کاربردی (مرتبط با دنیای واقعی) که از ۱۹۵۰ تا ۱۹۷۰ پدیدار شدند و ساختارگرایی نیروهای پنهان و فراروایتها، فرانوگرایی تنوع معانی و فراساختارگرایی که از ۱۹۷۰ تا امروز مطرح شده اند(همان، ص۵۲). تأثیرپذیری جغرافیای انسانی از علوم مختلف دو قرن گذشته موجب اعتلای آن و ظهور نظام‌های میان‌رشته‌ای از جمله جغرافیای رادیکال شده است. به طور کلی جغرافیای انسانی در مسیر تکاملی خود سه دوره را پشت سر گذاشته است:

در قرن نوزدهم، جغرافیای انسانی بیشتر از انسان‌شناسی تأثیرپذیرفته است.

از اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم تحت تأثیر جامعه‌شناسی بوده است.

از نیمه دوم قرن بیستم، علوم زیستی، روانشناسی، اقتصاد سیاسی و نظریه‌های اجتماعی در تحلیل پدیده‌های جغرافیای انسانی سهم بیشتری را به خود اختصاص داده است (شکویی، ۱۳۷۸: ۲۲).

در ادبیات جغرافیایی، نتیجه چالش میان جغرافیدانان رادیکال و جامعه‌شناسان سوسیالیست، ظهور دو نوع مارکسیسم بود: در یک طرف تحسین و پذیرش قدرت آگاهی طبقاتی، ضرورت تاریخی همه پدیده‌های اجتماعی، انسان باوری، جبر اقتصادی، تولید اجتماعی فضا و در نهایت رئالیسم اروپایی قرار داشت که نمایندگان برجسته آن را لوکاچ، آدورنو و هورکهایمر تشکیل می‌دادند و در طرف دیگر با تأیید مارکسیسم جزمی، پایه تحلیل‌های جغرافیای انسان در منطق ساختار شیوه تولید – سازمان اجتماعی تولید و ماده انگاری فرهنگی خلاصه می‌شد. از این رو، هم اکنون در این زمینه با دو نوع جغرافیا روبرو هستیم: ۱- جغرافیای رادیکال ۲- جغرافیای مارکسیستی (همان، ٢٤).

در طول قرن بیستم، انسان‌شناسی به ویژه در آمریکای شمالی رابطه نزدیکی با جغرافیا داشت (همانجا). انسان‌شناسی مارکسیستی نیز به نحوی مکتب جغرافیای رادیکال را تحت تأثیر قرار می‌دهد و بر این امر تأکید دارد که هر کسی در جامعه چه چیز به دست می‌آورد و چگونه به آن دست می‌یابد؟ نابرابری‌ها چه نقشی را در ایجاد کشمکش‌های اجتماعی بازی می‌کند؟ گاهی انسان‌شناسی مارکسیستی با عنوان مادی اندیشی فرهنگی (ماتریالیسم فرهنگی) معرفی می‌شود و در آن بر تأثیر الزام‌های مادی روی تطبیق فرهنگی تأکید می‌گردد (همان، ٢٤).

از دهه ۱۹۶۰ به ویژه از اوایل دهه ۱۹۷۰ مکتب جغرافیا به مثابه علم فضایی مورد انتقاد قرار گرفت. این انتقاد بیشتر از جانب شارحان اقتصاد سیاسی و از طریق ماتریالیسم (ماده انگاری)

تاریخی صورت می‌گرفت بدین سان انتقاد از جغرافیا به منزله علم فضایی برپایه تحلیل فضایی اقتصاد سیاسی سرمایه داری قرار داشت.

از طرف دیگر، در این جریان فرهنگ سیاسی نیز بسیار تأثیرگذار بود. در این سال‌ها در اروپای غربی، جنبش‌های اعتراض آمیز دانشجویی و در آمریکای شمالی، نهضت‌هایی در جهت تحقق بخشیدن به حقوق مدنی، عدالت اجتماعی و مخالفت شدید با جنگ‌های ویتنام، کامبوج و لائوس، دنیای سرمایه‌داری غرب را به شدت تهدید می‌کرد. البته میان فرهنگ‌های سیاسی در انگلیس، کانادا و آمریکا با فرهنگ‌های سیاسی در فرانسه، آلمان و ایتالیا تفاوت‌هایی وجود داشت. اما در عین حال، نوعی وحدت و همبستگی نیز میان آنها دیده می‌شد (همان، ۲۵).

از این زمان شاخه‌ای از جغرافیای انسانی به سوی رادیکالیسم — مارکسیسم کشیده می‌شود و اقتصاد سیاسی سرمایه داری و سوسیالیستی وارد ادبیات جغرافیایی می‌گردد و در جناح چپ جغرافیدانان، جغرافیای رادیکال و ماده انگاری فرهنگی (ماتریالیسم فرهنگی) را نیز به این مقوله اضافه می‌کنند. به علاوه در تحلیل پدیده‌های جغرافیایی، اقتصاد سیاسی در کانون مطالعات جغرافیای رادیکال قرار می‌گیرد و جغرافیای انسانی در مسیر تحلیل چشم‌اندازهای انباشت سرمایه حرکت می‌کند که از طریق فرایندهای اجتماعی در فضاهای مادی به وجود می‌آید. از جریانات و تحولات فوق، جغرافیای انسانی انتقادی تولد می‌یابد که بر تحلیل‌ها بیش از تجویزها تأکید دارد (همانجا).

جغرافیای رادیکال در دهه ۱۹۸۰ در مقایسه با سایر جنبش‌های سیاسی مانند «راست نو» تاچریسم و ریگانیسم عمومیت کمتری یافت(جانستون، ۱۹۹۱، ص۲۱٦). اما همواره با دیدگاهی بنیادستیز بازساخت‌های فضایی تاچریسم و ریگانیسم را به تحلیل می‌کشاند و وقوع بحران‌های اقتصادی، چالش‌های اجتماعی، جنبش‌های سیاسی را امری مسلم و رویدادهای محتوم در جوامع سرمایه داری در نظر می‌گیرد.

جغرافیای رادیکال به منظور تحلیل علمی مسایل و مشکلات مبتلا به سرمایه داری ناگزیر از انضباط‌های علمی دیگر بهره می‌گیرد. یکی از مباحث مطروحه در جغرافیای رادیکال، تحلیل اکولوژی اجتماعی شهرها و کشف روابط علّی حاکم بر نابرابری اجتماعی و فضایی در شهرهاست. به گونه‌ای که نابرابری فضایی بازتاب فیزیکی نابرابری اجتماعی به شمار می‌رود. مناطق مطلوب شهری که دارای آب و هوای معتدل تر آب بیشتر و زلال‌تر، چشم‌انداز مطلوب‌تر و مزیت نسبی هستند به اشغال طبقات فرادست جامعه در می‌آیند و طبقات فرودست با توجه

به پایگاه متزلزل اقتصادی و منزلت پایین اجتماعی شان ناگزیر به فضاهای نامطلوب و مطرود شهری رانده می‌شوند جایی که از نظر محیط زیست آلوده محسوب می‌شود و کیفیت زندگی در سطح بسیار پایینی است. به منظور تحلیل این غربالگری (فیلترینگ) «اکولوژی شهری با رشته‌های علمی جامعه‌شناسی، زیست‌شناسی، مردم‌شناسی، جغرافیا، علوم‌سیاسی، اکولوژی انسانی و فرهنگی و علوم محیطی پیوند می‌یابد (شکویی، ۱۳٦۵: ۱۰).

بحث عدالت، طبیعت و جغرافیای تفاوت مرتبط با پویایی زندگی فعلی است و متأثر از نظریه‌های اجتماعی، فرهنگی و فضایی می‌باشد(هاروی، ۱۹۹٦). جغرافیا با علوم مکانی و علوم زمانی[1] همپوشانی دارد(هارتشورن، ۱۹۹۲، ص ۱۷۱). بررسی اوضاع تاریخی به عنوان بسترساز حوادث اجتماعی و انقلاب از اهمیت زیادی برخوردار است. به بیان دیگر برای صورتبندی ساختار اجتماعی –اقتصادی، تحلیل کارکردهای سیاسی و سازمان یابی فضا به عنوان محصول فرآیندهای اجتماعی و نیازمند درک تحلیلی و ژرفانگر از تاریخ خواهیم بود. در این تحلیل نباید از نقش انسان و عاملیت وی در تأثیرگذاری بر ساختارها غافل ماند بنابراین درک باورهای اجتماعی و اعتقادات فرهنگی در ارتباط با ساخت‌های اجتماعی ضروری می‌نماید.

در عرصه بین المللی نیز جغرافیا نظیر دیگر شاخه‌های علوم اجتماعی شاهد درگیری جریان‌های فکری بیش و کم شناخته شده بوده است که از آن میان می‌توان از جریان اثبات‌گرایی (پوزیتیویسم)، جریان رفتارگرا و جریان رادیکال (مارکسیستی) یاد کرد (شبلینگ ۱۳۷۷: ۸۸).

جریان رادیکال که اغلب با بینشی مارکسیستی در ارتباط بوده است با هر دو سیره فکری یاد شده (اثبات‌گرا و رفتارگرا) در تعارض قرار دارد. این جریان فضا را زاده شیوه‌های تولیدی می‌داند و در ارتباط با سلطه طبیعی و درچهارچوب مناسبات اجتماعی است که ساخت طبقاتی جامعه آن را تعیین می‌کند. مناسبات میان مرکز و پیرامون چه در مقیاس جهانی و چه در فضای شهری براساس روابط قهر و سلطه‌جویی است که یک طبقه نسبت به طبقه دیگر اعمال می‌کند و توسعه نابرابر به عنوان خصوصیت بارز فضا تعیین می‌شود (همان، ۸۹؛ هم‌چنین، رک. دیکشیت، ۲۰۰٤).

## جمع‌بندی

بیشتر مکاتب جغرافیایی با رویکردهای گوناگون و توسل به شیوه اثبات‌گرایی برآن بوده‌اند که مناسبات انسان و فضا را به روش‌های مختلف توصیف، تحلیل و در بالاترین سطح تبیین کنند.

1. Chorological & chronological

در برابر چنین دیدگاه‌هایی، برخی مکاتب جغرافیایی در پی تغییر فضا، دگرگون کردن مناسبات انسان – فضا، انسان – انسان و در نهایت ساماندهی فضاهای جغرافیایی و اصلاح مناسبات اجتماعی برآمده‌اند. به گونه‌ای که طی چند دهه اخیر گروهی از جغرافیدانان سنتی (جبرگرایان، امکان‌گرایان و...) و جغرافیدانان مدرن (پیروان جغرافیای کمی، جغرافیای علم فضایی و...) شیوه رادیکال (بنیاد ستیزانه) را در برخورد با مسایل مورد بحث در جغرافیای معمول، پیش گرفته‌اند و با طرح مقوله‌هایی چون دموکراسی فراگیر، گفتمان تحلیلی، برابری اجتماعی، عدالت فضایی، حقوق مساوی زن و مرد، استعمارزدایی، شالوده شکنی، تکثرگرایی، اعتباریابی اجتماعات محلی، اهمیت یابی مشارکت اجتماعی، پساساختارگرایی و غیره، چارچوب نظری جدیدی را پی افکندند که می‌توان آن را جغرافیای رادیکال نامید (بلانت و ویلس، ۱۳۸۵؛ هشت).

در انتها درک این نکته ضروری است که گرچه جغرافیای رادیکال در مغرب‌زمین تحت تأثیر اندیشه‌ها و مکاتب چپ‌گرا و مارکسیستی قرار داشته است ولی در کشور ایران وجود ارزش‌های عدالت‌خواهی و تبعیض‌زدایی که ملهم از اندیشه‌های پارسیان (پیشین) و آموزه‌های اسلامی (پسین) بوده است جغرافیدانان را به مطالعه زمینه‌هایی علاقه‌مند ساخته است که از نظر محتوا و هدف شباهت‌های زیادی با جغرافیای رادیکال مغرب‌زمین دارد اما نوع بومی آن به شمار می‌رود. به نظر می‌رسد اندیشه‌های رادیکالی که ریشه در باورهای اجتماعی و فرهنگی یک ملت داشته باشد زودتر جامه عمل می‌پوشد و پایدارتر خواهد بود.

## منابع


اسمیت، دیوید ام، (۱۳۸۱)، کیفیت زندگی: رفاه انسانی و عدالت اجتماعی ترجمه حسین حاتمی نژاد و حکمت شاهی اردبیلی، مجله اطلاعات سیاسی – اقتصادی شماره ۱۸۶-۱۸۵ (سال هفدهم، شماره پنجم و ششم). بهمن و اسفند ۱۳۸۱

انگلس، فردریک (۱۳۵۸)، در مورد مسکن، ترجمه مهدی خانبابا تهرانی، انتشارات پژواک، تهران، فروردین ۱۳۵۸

بلانت، آلیسون و ویلس، جین (۱۳۸۷)، دگراندیشی در فلسفه جغرافیا، ترجمه حسین حاتمی نژاد، انتشارات دانشگاه تهران، چاپ سوم

پوراحمد، احمد (۱۳۸۵) قلمرو فلسفه جغرافیا، دانشگاه تهران، چاپ اول

حاتمی نژاد، حسین (۱۳۸۲)، مکتب‌های جغرافیایی، جزوه منتشر نشده، دانشگاه تهران

دولفوس، اولیویه (۱۳۶۹)، فضای جغرافیایی، ترجمه سیروس سهامی، نشر نیکا، مشهد

------------(۱۳۷۰)، تحلیل جغرافیایی، ترجمه سیروس سهامی، نشر نیکا، مشهد

شبلینگ، ژاک (۱۳۷۷)، جغرافیا چیست؟ ترجمه و اقتباس سیروس سهامی انتشارات محقق، مشهد

شکویی، حسین (۱۳٦٤)، فلسفه جغرافیا، گیتاشناسی، چاپ سوم

------------(۱۳٦۵) جغرافیای اجتماعی شهرها، جهاد دانشگاهی، تهران

------------(۱۳۷۵) اندیشه‌های نو در فلسفه جغرافیا جلد اول گیتاشناسی

------------(۱۳۷۸) جغرافیای انسانی و مطالعات میان‌رشته‌ای، مجله سخن سمت، سال چهارم، شماره اول، تابستان

------------(۱۳۷۸) اندیشه‌های نو در فلسفه جغرافیا جلد (۲) فلسفه‌های محیطی و مکتب‌های جغرافیایی، گیتاشناسی

ضیاء توانا، محمدحسن (۱۳۷۷) مراحل تکامل جغرافیا و جایگاه جغرافیای اجتماعی در نظام قانونمند آن، مجله دانشگاه انقلاب، شماره ۱۱۱، بهار

کلاوال پل (۱۳۷۳)، جغرافیای نو، ترجمه سیروس سهامی، سازمان چاپ مشهد

------------(۱۳۷٦ مقاله) روند مطالعات فلسفی – نظری در جغرافیا، ترجمه فاطمه وثوقی، فصلنامه تحقیقات جغرافیایی ٤۷، زمستان

Dikshit, R.D (2004), Geographical thought, A contextual History of Ideas, Prentice Hall of India, New Delhi

Hartshorne, Richard (1992), Perspective on the nature of Geography, Randy McNall and company, second reprint, 1992

Harvey, David (1989), Explanation in Geography, Edward Arnold

Harvey, David (1996), Justice, Nature and the Geography of difference, Blackwell.

Johnston, R.J. (1991), Geography and Geographers, Anglo – American Human Geography Since 1945, fourth edition, Edward Arnold.

Johnston R.J., Gregory: Derek and smith David M. (1994), The Dictionary of Human Geography, Blackwell, third edition.

Mathews John A. and Herbert D.T. (2008) Geography, A very short Introduction, Oxford university press, USA.

Small John and Witherick Michael (1990) A modern Dictionary of Geography, Second edition, Edward Arnold, UK